

دیگر زمان مدح و ستایش چشم و ابروی یار و قد و بالا سر آمده‌است دستی بر گفته ناگفته‌های غریب



● گفت‌گواز شعر و ادبیات این روزها کار مشکلی شده است. چون همه می‌گویند و همه می‌نویسند... خوب این بد نیست هرچه پیش‌تر بهتر. اما در هر حال سبزه زار هم و جین کردن لازم دارد، باید که طفیلی‌ها و هرزه‌ها ریشه کن شوند تا گیاهان اصیل که رنگی و بویی دارند، بهتر بتوانند رشد کنند. در زمینه شعر، به طور کلی پس از مرگ نیما بازار آشفته شد.

شاعری انتشار می‌یابد؟ و بعضی مجله‌ها هم در مدح آن سخن می‌گویند و منتقدین ما هم - که راه‌نان قرض دادن را خوب آموخته‌اند - یکی را به آسمان می‌رسانند و یکی را به زمین می‌کوبند چه گونه انسانی می‌تواند شاعر باشد ولی تحولات و دگرگونی‌های اجتماع‌اش را نبیند و احساس نکند، در زمانه‌ای که تمدن انسانی با این سرعت عظیم به سوی دوران جدیدی از تاریخ می‌رود، در گوشه‌ای بنشیند و باز هم از چشم و ابرو و قد و بالای یار، اشک و آه زورکی و تصنعی حرف بزند تازه خیلی که متجدد باشد بلندگوی اضطراب‌ها، در ماندگی‌ها و بیهودگی‌ها بشود و توجه نداشته باشد که از دوره زندگی زمانی که نموده‌های فکری و فلسفی‌اش این گونه مسائل بود، ده‌ها سال گذشته است.

نام نیما برجسبی شد که هر کس برای معروف شدن و شاعر شناساندن خود، آن را بر پیشانی چسباند و شماره این برجسب‌ها اکنون به صدها و شاید هم بیش‌تر رسیده است. ولی در این میان تنها دو نفر از پیروان نیما مانند احمد شاملو (الف. بامداد) و مهدی اخوان ثالث (م - امید) هستند که به حق می‌توان آنان را شاعر امروز نامید.

به ویژه در اجتماع امروزی ما که دوران قدیم را با اصول کهنه و نارسایش پشت سر گذارده و در حال دگرگونی و تحولی چشم‌گیر، خود را با دنیایی صنعتی و پیشرفته این زمان هم‌گام می‌سازد جهان دید و احساس هنرمند هم در چنین وضعی دگرگونی می‌پذیرد.

شاعر به معنی انسانی زنده که رویدادهای درونیش ساختگی و قلابی نیست. زمانی ناگزیر بودیم با کهنه پرستی در شعر و نویسندگی در بیفتیم، امروز باید با هرزه پرستی و ولنگاری در شعر درافتاد.

نیما چرا نیما شد؟... تنها به این سبب که زمانش را دریافته بود و بعد... دوران نیما و شرایط خاص زندگی آن دوران به پایان رسید، پس از او دیگرانی آمدند. دیگرانی که آن‌ها هم زمانشان را دریافته بودند. یک نمونه آن‌ها هوشنگ ایرانی است. شاعری با دید وسیع، آگاهی ژرف و دانش کافی. او هم راه نویی را آغاز کرد. راهی نو در بیان

درست است که شاعر باید در بیان کیفیات و حالات درونی‌اش آزاد باشد، اما اول باید دید اصلاً کیفیات و حالات درونی‌ای وجود دارد؟ در این مجموعه‌ها و دیوان‌ها و قطعه‌هایی که هر روز از شاعره‌ای یا

یک تخم‌ماق به دست گرفته‌اند با یک خورجین ناسزا، برای کوبیدن هر کس که سبک و طرز نوشتن یا شعر گفتنش مطابق سلیقه آن‌ها نیست. و باز متأسفانه این رفتار ناروا، بعضی اظهار نظرهای صحیح و منطقی آنان را هم درباره مسائل ادبی و هنری، ضایع و تباه می‌سازد.

آن روزها که وسائل ارتباط جمعی مانند رادیو و تلویزیون مثل امروز نبود، بحث و گفت‌گواز هنر و ادبیات این‌گونه در مجله‌ها و روزنامه‌ها گسترش نداشت، دست کم با تمام معایب این حسن را هم داشت که برای گروهی بی‌مایه و بی‌استعداد فضل فروش، مثل این روزها بازاری در کار نبود بازاری نبود که مثلاً فلان شاعره به استناد این که پدرش و اجدادش شعر دوست بوده‌اند، با سر هم کردن چند کلمه قراردادی بی‌معنی، خودش را شاعر بخواند و بعضی از نشریات روزانه و هفتگی هم از این که پس از پروین اعتصامی و فروغ فرخ‌زاد شاعره‌هایی تاریخ ادب ایران را مزین کرده‌اند شرح حال دخترک را با آب و تاب چاپ بزنند و برایش بازار گرمی کنند.

من شخصاً نمی‌توانم این را بپذیرم که شاعر و نویسنده بی‌آن که مشکلی از مشکلات انسانی را در کارش مطرح سازد، یا فکر و راه نویی را عرضه کند و یا منعکس‌کننده‌ی تحولات و دگرگونی‌های اجتماعش باشد، او را شاعر و نویسنده بشناسیم. دشوار بودن آثار شاعر یا نویسنده‌ای به سبب ابهام و پیچیدگی یا نبودن طرز بیان و روش کار مسأله دیگری است.

● به نظر من هر هنرمند مترقی و نوخواهی باید به این مسأله مهم و اساسی عمیقاً توجه داشته باشد که هنر تا زمانی مفهوم درست خود را به معنی بیان احساس و وسیله‌ی متعالی ساختن اندیشه و عواطف افراد بشر داراست که از انسان و ویژگی‌های زندگی محیط و اجتماعش دور نشده باشد.

هر چه بگوئیم و بنویسیم و هر چند که دلیل و شاهد بیاوریم باز ناگزیر در پذیرش این حقیقت هستیم که

احساس که با تمایلات و واکنش‌های معنوی این روزگار هماهنگ بوده و هست. در کتاب‌هایی مانند: ابلیس، بنفش تند بر خاکستری، شناخت هنر، اکنون به تو می‌اندیشم به توها می‌اندیشم - که ایرانی منتشر کرد مسائلی از پیچیدگی‌های روان انسانی و از رنج‌های عظیم بشریت مطرح شده‌است که خواه و ناخواه او را و گفته‌هایش را ابدی می‌سازد. گوش کنید به این چند جمله که هوشنگ ایرانی در آغاز کتاب ابلیس درباره شعر نوشته است: «بیان ماجراها، ترسیم یا توجیه زندگی، عرضه سیستم‌های جهان‌بینی، به نمایش حالات آوردن احساسی... این‌ها همه در فضای شعر به کار گرفته می‌شوند، همه تکه‌های سازنده شعر می‌توانند باشند، اما شعر این‌ها نیست. شعر سرگذشت حیات بشری است. شعر نمایاننده دگرگونی‌های بشریت، نهاد دگرگونی‌های وجود اوست، شعر آشکارکننده مرزآگاهی و ناخودآگاهی بشر است... جریان تحولی را که شعر بیان می‌دارد، فارغ از سوها و راستاها نمودار حیات زمانی و مکانی بشریت است...»

بگذریم از این که بعضی قلم‌زن‌ها - که خود و اعوان و انصارشان را به خدایی رسانده‌اند - راه ایرانی را انحرافی و نادرست خوانده‌اند همین نظری که سی سال پیش بزرگان شعر و ادب درباره نیما و سبک کارش گفتند و نوشتند.

آن روزها این آقایان قلم‌زن در میدان نبودند. نمی‌دانند - یا می‌دانند و خود را به ندانستن می‌زنند - که این شعر نو، هنر نو، و داستان جدید با همت و تلاش چه کسانی شکل گرفت. آن روزها از نبودن منتقد می‌نالیدیم. نگرانی ما این بود که چرا صاحب نظرانی وجود ندارند که با ارزیابی دقیق کار شاعر و نویسنده، این گودال عظیم بین هنرمندان مترقی و افراد اجتماع را از میان بردارند اما امروز که منتقدینی به وجود آمده‌اند و اظهار نظرهای استاد مآبانه‌شان را مرتب در بعضی نشریات می‌خوانیم، متأسفانه

بیان می‌کند. بیان آن حقایق، آن خواست‌ها و تمایلات انسانی را که در دوران‌های هنری گذشته قیود ادبی و اخلاقی و مانند این‌ها، مانع بروز بیان آن می‌شدند.

اگر هنرمند در بیان این حالات ژرف درونی یا طرح فکر و اندیشه‌ای نو (که برای سلیقه‌های معمولی و پرورش نیافته مورد پذیرش نشده‌است) طرز بیانی متناسب با این حالات و اندیشه‌ها برمی‌گزیند - که ناگزیر برای اذهان همگان ناآشنا و دشوار است - این دلیل انحراف هنرمند نیست. هم چنین سندی هم نیست بر این که پس هر کس مشکل و دور از ذهن نوشت و ساخت، هنرش نو و خودش هنرمندی متجدد است.

فرق است میان دشوار فهم بودن یک اثر ادبی به علت نوبی و پیچیدگی در طرز بیان با یک اثر ادبی که بیان مالیخولیایها و هذیان‌های یک بیمار روحی و فکری است.

بگذریم از این که شعرا و نویسندگانی در کشورهای غربی این کار را کرده‌اند. هذیان‌ها و حالات مالیخولیایی بیماران و دیوانگان را اثر هنری شناخته‌اند، آن جوامع در بسیاری از مبانی دیگر زندگی انسانی و اجتماعی هم به سوی انحطاط گراییده‌اند. ما هیچ ملزم نیستیم که از روش‌ها و راه‌های آنان پیروی کنیم. هنر جدید در محیط ما، باید متناسب با فرهنگ‌مان با ویژگی‌های ملی و تاریخی و تحولات زندگی اجتماعی‌مان شکل بگیرد.

به هر حال باید این حقیقت را در نظر داشت که نوبی و پیشروی در هنر، وابسته به طرح اندیشه‌های نو یا ایجاد راه‌های نو در بیان احساس است، نه در به هم پیوستن غیر ضروری الفاظ نامأنوس و به کار گرفتن تئوریه‌ها و اصول تهی از هیجان زندگی که اثری از اندیشه و احساس در آن‌ها نیست.

● نوخواهی این نیست که مازبانی را که قرن‌ها روی آن کار شده و در هر دوره متناسب با نیازمندی‌های خاص زمان تک‌مل یافته است، با پس و پیش کردن

اصالت هنر در انسانی بودن آن است، زیرا ما هنوز انسانیم با نیازمندی‌ها و ضعف‌ها و ناتوانی‌های انسانی. اگر یک روز همه ماشین‌شدیم و اگر زمانی به جای رگ و پی دستگاه‌های خودکار الکترونیک در درون جسم ما به کار افتاد شاید وضع به گونه دیگری باشد.

اصولاً فلسفه پیدایش و گسترش هنر جدید که در زمان حاضر پدیده‌ای دنیایی شده است، در همین است. در این که انسان بتواند آزاد از قید و بند‌های هنری و هنرمندی که سدی در راه بیان احساسش شده بودند، آزاد بشود. در این که هنر و هنرمند از بندگی تجمل و تفنن بدرآید و با زندگی یکی بشود. اما متأسفانه در محیط هنری ما این تلاش به ثمر نرسید، هنر نو بیشتر جنبه‌ی دکان‌داری و عوام‌فریبی پیدا کرد سر هم کردن چند کلمه آسمان و ریسمان در شعر، ریختن مستی رنگ در یک تابلو به نام نقاشی و جمع و جور کردن صداهایی بیگانه از اصول موسیقی به نام اثر موسیقی، این شده است هنر نو برای ما.

تازه در سطح بالاتر، تحویل یک مشت تئوری و فرمول که کوچک‌ترین پیوندی با انسان و زندگی‌اش ندارد.

خوب این چه فرقی کرد؟ قدیمی‌ها و کهنه‌پرست‌ها زنجیر وزن و قافیه و اصول سنتی دیگر را بر سر هنرمند آفریننده می‌کوبیدند، این‌ها، این تئوریه‌های به اصطلاح زاده‌ی زمانه‌ی علم و تکنولوژی را. در حالی که هنر نو به مفهوم راستینش از تمام این حرف‌ها بیگانه است.

این جا هنرمند آزاد از تمام باید‌ها و نبایدها، آن چه را که زندگی‌اش، محیطش و آگاهی‌اش در وجود او پدید آورده است، از ژرفای درون بیرون می‌کشد و به عنوان زیباترین و انسانی‌ترین وسیله‌ی روشن ساختن تاریکی‌های زندگی در شکل اثر هنری به ظهور می‌رساند. هنر نو سدها را می‌شکند. از حصار عقاید و افکار معمولی پای فراتر می‌گذارد و

و خیال با بیان صحنه‌هایی از شبه زندگی، هم خود را فریب می‌دهد و هم دیگران را.

مسئله دیگر اینست که من در نوشتن تا حد امکان از فولکلور استفاده کرده‌ام. ضرب المثل‌ها، مثل‌ها، افسانه‌هایی را که در واقع گنجینه‌ای برای بیان حالات درونی یا تشریح فکر و نظر خاصی به کار برده‌ام. چون عقیده دارم اثر ادبی در عین حال که باید از نظر فکر و احساس نو و مترقی باشد باید با زبان، ویژگی‌های قومی و تاریخی و مبانی خاص فرهنگ ملی پیوندی استوار داشته باشد (این هم درسی است که هدایت به نویسندگان بعد از خود آموخت). نکته دیگر اینست که من هیچ وقت در نوشتن خود را ملزم به حفظ شکل قراردادی داستان یا شعر نمی‌دانم. برای بیان هر اندیشه و احساس آن شکل و قالبی را انتخاب می‌کنم که با آن اندیشه و احساس به خصوص تناسب و هماهنگی داشته باشد.

در اثر رعایت و توجه به این مسائل و اصول فنی است که در نوشته‌های من تکنیکی مبهم و پیچیده به وجود آمده است، بی‌آن‌که خودم در ایجاد این پیچیدگی و ابهام اصراری ورزیده باشم.

نویسنده و شاعری که با ادراک و دریافت این دگرگونی‌ها، می‌نویسد و بیان می‌کند، مسلم است که به لغات و کلمات جدید کلماتی جاندار که حیاتشان به پایان نرسیده باشد - نیازمند است، در راه این جست‌وجو چه بسا پیش می‌آید که گوینده از الفاظ و اصطلاحات محلی و یا زبان مردم کوچه و بازار که بعضی استادان ادب آن را نمی‌پذیرند استفاده می‌کند.

اما این استفاده به چه شکل و چسان باید انجام پذیرد که به جای مبهم و نامفهوم شدن زبان شعر و نثر، آن را کامل تر و رساتر سازد، مسئله ایست که با دقت و پشتکار و صمیمیت و از همه مهم تر با داشتن نیاز واقعی می‌تواند به نتیجه مطلوب برسد.

بی‌جا و نادرست لغات در شعر و نثر به هم بریزیم. ابهامی در کلام ایجاد کنیم که خوانندش برای فارسی زبانان باسواد هم دشوار باشد.

البته برای زنده نگهداشتن زبان باید کوشش کرد. این کوشش می‌تواند از راه به کار نگرفتن کلمات و اصطلاحات مرده و استفاده از لغات و کلماتی که نیازمندی‌های خاص زندگی زمان در ایجاد آن‌ها دخالت داشته است، به ثمر برسد.

● من از همان بیست سال پیش که کار نویسندگی را آغاز کردم، معتقد بودم که اصالت و عظمت هنر در انسانی بودن آن و پیوند ناگسستنی اش با زندگی است. منتهی زمان، تجربه و کار و پختگی لازم است تا انسان بتواند معتقدات و اندیشه‌های خود را جامه عمل بپوشاند.

من هم مانند هر جوان و تازه کاری، در گذشته استثناهایی در سبک و شیوه‌ی نوشتن داشته‌ام و باز مانند هر تازه کاری از تأثیر عوامل گوناگون هنری و غیره هنری برکنار نبوده‌ام.

اما واقعیت مسلم آنست که بسیاری از نوشته‌های من از زندگی فردی و خصوصیات گوناگون جامعه در من به وجود آورده است.

شما کم‌تر نوشته‌ای از من خواهید یافت که بیان‌کننده‌ی ویژگی‌های زندگی جامعه و زمانمان نباشد. صمیمانه به شما بگویم که من به کار آن هنرمندانی که در گذشته زندگیشان در نور ماه و کنار سبزه و گلزار می‌گذشت و امروز در نور چراغ‌های رنگین کاباره‌ها کوچک‌ترین اعتقادی ندارم. اینان به نظرم شبیه موجوداتی هستند که امواج دریای پرخروش زندگی به سکون و خاموشی ساحل پرتابشان کرده‌است. به این اصل ایمان داریم که تا هنرمند مستقیماً و به عنوان یک عضو فعال جامعه در زندگی اجتماعی محیطش شرکت نداشته‌باشد، هرگز نمی‌تواند هنرمند محیط و زمانه خود باشد. درست همان موجود به ساحل پرتاب شده‌ایست که زندگی را از دور نظاره می‌کند، و در عالم وهم